



در رثای قامت رسای معلم

لا يزال، اختصاص ندهم. حیف است که از سیصد و شصت و پنج روز سال، فقط یک روز به نام معلم اختصاص یابد؛ زیرا هر روز، روز معلمی است که رسالت همه پیامبران را یکجا و همزمان بر دوش دارد؛ یعنی معلم هم به پیروی از زرتشت می گوید:

«ستیز من با تاریکی هاست و برای مبارزه با تاریکی ها، شمشیر نمی کشم؛ بلکه چراغ می افروزم» و هم با عصای موسی اژدهای جهل را می کشد و هم با دم عیسوی اش،

کسانی که در صفحه‌ی زنگ انشا قلم می‌زنند؛ این هفته، در بیان سخت‌کوشی‌ها و سترگی‌ها و عظمت کار معلم؛ قلم فرسوده‌اند. به جز این مقالاتی که مرور می‌فرمایید، چندین مقاله دیگر نیز در تقدیر از زحمات توان‌فرسای معلم، به دست من رسیده است. باآنکه هفته بزرگداشت مقام معظم معلم را پشت سر گذاشته‌ایم؛ حیفم آمد که این شماره را هم به تبجیل از این پیغمبری که قوت جسمش اندک است و نیروی جانش



مردگان را جان جاودانه می‌بخشد و هم با تیر ابراهیم بت نفس را می‌شکند و برای تعالی و پیشرفت نسل فردا، حاضر است که خود و حتی فرزندش را اسماعیل‌وار یا به قولی، اسحاق‌گونه به مسلخ بفرستد. همچنان که هم‌اکنون نیز اکثر معلمان در مسلخ عشق، یار فکری شرافتمندانه را بر دوش می‌کشند. انصاف این است که هر کس متنی را در وصف معلم می‌خواند؛ به احترام این مقام ملکوتی، تمام‌قد بایستد و کف بزند و هورا بکشد و دست ادب بر سینه بگذارد و بگوید: «ای معلم خاک‌پایت سرمه‌ی چشم دل است.»

اگر در میان ملتی از منزلت و آبروی معلم کاسته شود؛ بیشترین آسیب به نسل فردای این ملت خواهد رسید. آسبیبی که هرگز جبران نخواهد شد. آسبیبی که بنیان‌کن و خانه‌برانداز خواهد بود.

هدایت باقری، مسئول صفحه‌ی زنگ انشا

داشتید. بهتر که نیستید تا ببینید که معلم واقعی موردعلاقه امروز بچه‌ها و فرزندان و حتی بزرگسالان و پدر و مادران ما، نرم‌افزار و سخت‌افزارهای مختلف و فضاهای مجازی هستند که نسل امروز و فردا را کاملاً از یکدیگر بیگانه کرده‌اند. امروز دیگر، خواندن شعر و داستان و کشیدن نقاشی و خلق مجسمه و ساختن فیلم و نوشتن خط درشت و نستعلیق، اگر مایه ننگ نباشد؛ مایه افتخار هم نیست.

حتی داشتن سواد و معلومات و سخندانی و سخنرانی هم دیگر مایه مباهات نیست. چراکه دیگر نیازی هم به بودن آنها احساس نمی‌شود. یک موبایل به‌روز با مارک مخصوص در دست داشتن یعنی همه‌چیز. همان بهتر که نیستید تا ببینید از کجا به کجا رسیده این قشر عظیم موبایل به دست؟ خوش‌تر که نیستید تا ببینید حتی بسیاری از همکاران شما هم همرنگ این نسل جدید شده‌اند و از اینکه خود را معلم معرفی کنند در عذابند. باکمال تأسف باید به این واقعیت تلخ اشاره کنم که معلمی دیگر آن شغل شریفی که شما داشتید و به آن افتخار می‌کردید و باد در غیغ می‌انداختید، نیست.

آی معلم به خواب خفته در زیر هزاران کیلو سنگ و آجر و خاک در عمق چند متری زمین؛ راحت بخواب که به خواب رفتنت موجب ثواب است و زنده بودنت موجب عذاب. همان به که نباشی و نبینی درد و الم و زجر و شکنجه دانش‌آموزان و تعلیم‌یافتگان

... مولانا، درست و راست، از ۳۸ سالگی شاعری را آغاز کرد و بدین معنی می‌توان گفت که مولانا نابغه است؛ یعنی ناگهان، کسی که مقدمات شاعری نداشته، شعر سروده است؛ و عجب است که این کسی که سابقه شاعری نداشته و در مکتب شعر و شاعری مشق نکرده و تلمذ ننموده است، بسیار شعر گفته و همه را زیبا سروده است. هرگاه مولانا را با ستارگان قدر اول ادبیات فارسی استاد طوسی، سعدی، حافظ و... مقایسه کنیم، مقدار شعری که از مولانا باقی‌مانده است، به نسبت همه بیشتر است. ... شاهنامه فردوسی... در حدود ۵۲ هزار بیت است لیکن مولانا، مجموع اشعارش بالغ بر هفتاد هزار بیت است. تنها غزلیات مولانا در حرف «ی»، ۸۰۰ غزل است یعنی تقریباً معادل غزلیات سعدی و دو برابر غزلیات حافظ... مولانا در ۵۵ بحر مختلف شعر ساخته است. در

دل‌مویه‌ای با معلمان دیروز

اگر هنوز زنده‌اید و روی این دنیا بسر می‌برید و نفس می‌کشید هر کجا که باشید یادتان به خیر و اگر به دیدار حق شتافت‌اید که خوشا به حالتان! چراکه دیگر شاهد و ناظر اعمال و رفتار و گفتار و کردار بسیاری از دانش‌آموزان این دور و زمانه نیستید. همان بهتر که نباشید و ببینید این همه ناهنجاری و بی‌نزاکتی عده‌ای نوجوان و جوان در پشت صندلی‌هایی که زمانی برای خود مقامی والا داشتند و ارج و منزلتی خاص... در دوران شما، چوب معلم گل بود و هر کی نخورده بود، خل بود. الحمدالله امروز دیگر نه از چوب معلم خبری است و نه از آدم‌های خل اثری. هر کس خود را عقل کل می‌داند. همان بهتر که نیستید ای معلم‌ها و دبیران و استادان صاف‌وصادق که اگر با ترکه‌ای از گل نازک‌تر دست ما را نوازش می‌دادید؛ در چشمان پرفروختان کاملاً مشاهده می‌شد که گویی هزاران چماق به مغز و اعصاب خود می‌زنید؛ چراکه فقط قصد تادیب و تهدیب

نبوغ در بلوغ شاعری مولانا

عموماً حدود ۴۰ سالگی، مرز «بلوغ دوم روانی» انسان‌های هوشمند و جست‌وجوگر است. مولوی درست در آستانه این حدود، میان ۳۸ تا ۴۲ سالگی، با شصت و اند ساله مرد مرمری آشنا می‌شود و این آشنایی، طوفانی عصبانگر و غوغایی سنت‌شکن و رسوایی‌انگیز، در روح آماده به انقلاب او پدید می‌آورد. ثمره این طوفان و زبایایی این بحران از نظر خلاقیت ادبی و هنری، چه از نظر کمیت و چه از نظر کیفیت، در تاریخ ادب جهانی، بی‌سابقه و منحصر است. ترازنامه این حیات ثانوی مولوی را، شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر این‌گونه به دست می‌دهد:



هنری هستیم که او خلق کرده است. او باجان و دل از ما حمایت می‌کند و تمام وجودش را ذره‌ذره به ما می‌بخشد. اوج فداکاری و عشق او، آن هنگام است که می‌بینی از دانش‌آموز خود جوانانی بزرگ و کارآمد ساخته که هر یک به سمت و سوی رفته‌اند و سروسامان یافته‌اند و مشغول خدمت به مردمند. درحالی که این وجود عزیز و بی‌ادعا، خود پیر و ناتوان شده است. به همین سبب است که ارزش وجود این نازنینان در قلم و کاغذ نمی‌گنجد. پس ای معلم عزیزم، دستان مهربان و گرم‌تر می‌بوسم و همیشه قدرتان و سیاست‌گذار تو هستم؛ چراکه مرا از ظلمت و تاریکی و جهل، به سوی نور معرفت و آگاهی راهنمایی کردی.

ارشان کرمی پایه ۷ مجتمع آموزشی غیردولتی امام رضا، ناحیه یک شیراز

سمت من نگاه کرد و گفت:

«من استاد هستم تو دانشگاه.»

قبل از اینکه بخام چیزی بپرسم انگار خودش فهمید که گنج شدم و ادامه داد:

«پدرم پاکبان این منطقه است. آقای عزیزی. در مورد شما و دو تا دختر باهوش شما هم برای ما خیلی تعریف کرده جناب حیدری‌پور. من دکترای اقتصاد دارم و دو تا داداشم یکی مهندس و اون یکی هم داره دکتراشو می‌گیره. هرچی بش می‌گیم زیر بار نمی‌ره که بازخورد شه. ما هم هر ماه یه روزایی رو به جای پدرمون می‌آیییم کار می‌کنیم که استراحت کنه. هم کمکش کرده باشیم هم یادمون نره با چه زحمتی و چطوری پدرمون ما رو به اینجا رسوند.»

چند لحظه سکوت فضای کیوسک رو گرفت و نگاه مون تو هم قفل شد. استکان رو گذاشتم رو میز و بلند شدم رفتم سمتش. بغلش کردم و گفتم «درد به شرفت مرد. قدر باتمام بدون. خیلی آدم درست و مهربونیه.»

خاطره‌ای از علی رضوی پور، روانشناس و مربی زندگی

استاد جاروکش

نوع جارو کردنش کمی ناشیانه بود. تا حالا، در طی صدها روز ده‌ها پاکبان رو دیدم و حالیم بود که این یارو این‌کاره نیست. بنا بر شتم پلیسی‌ام، رفتم تو نخش. کم کم این مشکوک بودنش رفت رو مخم. در کیوسک روباز کردم و صداش کردم «عزیز، خوبی؟ یه لحظه تشریف بیار.» خیلی شق‌ورق، اومد جلو و از پشت عینک ظریف و نیم فریمش، خیلی شسته رفته جواب داد: «سلام. در خدمتت سرکار. مشکلی پیش اومده؟»

از لحن و نوع برخوردش جا خوردم. نفس‌هاش تو سرمای سحرگاه ابر می‌شد. به ذهنم رسید که دعوتش کنم داخل. لحنم رو کمی دوستانه‌تر کردم: «خسته نباشی، بیا داخل یه چایی با هم بزنیم.» بعد از تکه‌پاره کردن یه چند تا تعارف، اومد داخل و نشست. اون یکی هدفون هم از گوشش درآورد. دنباله سیم هدفون رو با نگاه دنبال کردم که می‌رفت تو یقه‌ش و زیر لباس نارنجی

دوستان گرمای سلام همان‌طور که می‌دانید من یک معلم هستم و در هنرستان دکتر حسایی دماوند تدریس می‌کنم امروز برای من اتفاقی افتاد که مرا به‌شدت تحت تأثیر قرارداد خواستم برای شما هم بازگو کنم حتماً خالی از لطف نیست.

چند سال است که بنا بر یک رسم نانوشته من و همکاران هنرستان روز معلم را به طبیعت گردی می‌رویم و روز معلم را به هم تبریک می‌گوییم.

امسال هم به‌رسم سال‌های پیش به شاهان‌دشت روستایی در جاده هراز رفتیم در میانه راه به‌جایی رسیدیم که منظره خوبی برای ثبت خاطره و عکس‌برداری داشت، اتفاقاً یک گروه گردشگری دیگر هم به‌جز ما در این منطقه حضور داشتند همکاری که می‌خواست عکس بگیرد به یکی از اعضای این گروه که جداگانه نداشت بودند خواهش کرد که از ما عکس یادگاری بگیرد؛ اما متوجه شد که این فرد خارجی‌ست و زبان ما را متوجه نمی‌شود به همین خاطر مترجم گروه را صدا کردند تو حرف‌های ما را برای این شخص ترجمه کند؛ بعدازاین که او فهمید که ما چه می‌خواستیم به گرمی پذیرفت و قبول کرد که عکس بگیرد.

در حین عکس گرفتن از مترجم خواست که از ما بپرسد از کجا آمده‌ایم و شغل ما چیست و ما هم گفتیم که امروز روز بزرگداشت مقام معلم است و ما همه معلم هستیم و امروز را برای خودمان جشن گرفته‌ایم؛ اما با واکنش بسیار جالب و بدون اغراق عجیب مواجه شدیم، فردی که



خود را که با خون‌دل و سفیدی موی و شکسته شدن غرور خود، آنها را پرورش دادی. نسل و خشونت‌طلبی‌های نسل جدید شده و کالای فضل و هنری که تو در نهادشان به ودیعه گذاشتی؛ دیگر خریداری ندارد. ای استادان و ای معلمان دیروز من و همسالان من،

بهرتر که نیستید و این فجایع و سقوط انسانیت را تماشا نمی‌کنید.

شیراز، محمدجواد عدالتی تزنگی سروستانی بازنشسته سازمان جهاد کشاورزی استان فارس

زبان فارسی هیچ‌یک از شعرای ما نیستند که این اندازه توسعه در اوزان داده باشند. آن اوزان متروکی که در شعر قدیم وجود داشته و متروک شده، تمام آن اوزان را مولانا ساخته و بهتر از اوزان معمول ساخته است. این گسترش و تنوع تازه تنها مربوط به شکل و قالب ظاهری خلاقیت ادبی مولوی، «پس از شوریدگی آنگیخته از برخورد او با شمس است». درصورتی‌که کاوش در محتوی و درونه-کاوی آثار مولوی، خود همچنان توده‌ای انبوه از ادبیات تفسیری را در فرهنگ اسلامی پدید آورده است که تنها رقیب برتر آن، شاید فقط قرآن و فراخنای گسترش‌پذیر تفسیر آن به شمار رود.

بر گرفته از کتاب خط سوم، نوشته استاد دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی

نرم نرمک اشک می‌ریخت. هر کدام‌مان به‌نوعی دچار حس غرور و درعین‌حال سرخوردگی همزمان شده بودیم. واقعاً چه چیزی در تربیت نسل ما این چنین نگاهی را به معلمان جایز می‌داند و چه چیزی در فرهنگ آن‌هاست که به این رفتارشان وادار می‌کند.

این را من از کسی نشنیدم. خودم دیدم. این اتفاق را باواسطه تعریف نمی‌کنم. خودم در متن داستان بودم. اکنون هم که این نوشته را با شما در میان می‌گذارم هزاران چرا، امااگر در ذهنم دور می‌زنند نه اینکه برای خودم جایگاهی قائل باشم که خدای من شاهد است خودم را خاک‌پای تمام معلمان و بالاتر از آن مردم ایران می‌دانم، اما معلمی یک شغل است یک منصب است و یک جایگاه است. هیچ کدام از آن توریست‌های خارجی از ما نپرسیدند که شما چه کتابی درس می‌دهید. نگاه نکردند چه لباسی تن ما است. حتی به‌پیر و جوان بودن ما و یا به پیشکسوت یا کم سن بودنمان نگاه نکردند. به همه‌مان یک‌جور احترام کردند. آنها به معلم احترام گذاشتند ما چوبی بالای سر آنها گذاشتیم، قرار نبود به آنها نمره بدهیم حتی زبان هم را هم نمی‌فهمیدیم. در عمق رفتارشان دیدم که به مقام معلم احترام می‌گذارند.

القصه امروز روز معلم متفاوتی برای من رقم خورد شاید باید به قول سهراب چشم‌هایمان را بشوییم و یک‌جور دیگری ببینیم.

شاید، شاید، شاید ...

امیر وثوق، سیزدهم اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۸